

بر سبیلش چطور می‌تواند  
تیم قلعه‌نویی را شکست بدهد؟

۱۰ فرمان علیه شکست ناپذیر

آیا از داستان مرگ دختر ایرانی در آمریکا می‌شود  
به حکمی کلی درباره ارتباط اینترنتی رسید؟

چراغ‌های رابطه تاریکند

کزارش ویژه: چرا مردم نسبت به  
آدم پولدارها این قدر بدبینند؟

یا خودش دزده یا ...

گفت‌وگوی اختصاصی با حامد بهداد  
در پشت صحنه آرایش غلیظ

جایزه‌هایم را گرفته‌ام

پرونده‌ای برای شاه‌گوش

# فرهاد خفته

فرهاد اصلانی از تجربه کار جدید  
داوود میرباقری می‌گوید





این شماره:  
شبیوا مقانلو

عکس: مریم سعید پور

# باهمین فرمون برانید!

علی سیف‌الهی

جهان او پر شده از کلمه‌ها و تصویرها؛ از داستان‌ها و فیلم‌ها، ادبیات و سینما به او هجوم آورده‌اند و تلفیق آنها شده دنیای امروزش. داستان می‌نویسد چون از بچگی، از وقتی یادش می‌آید، درگیر کلمه‌ها و روایت‌ها بوده؛ «با کتاب از کودکی، از یکی دو سالگی آشنا شدم، از طریق داستان‌هایی که مادرم برایم می‌خواند... بعد هم نوبت شروع دبستان و ولعم‌نست به خواندن کتاب و رمان از همان هفت، هشت سالگی بود. یعنی از کودکی در جهان ادبیات بودم ولی به عنوان یک خواننده جدی، به شکل حرفه‌ای از دوران دانشجویی در دانشگاه هر دست به ترجمه مقالات سینمایی یا ادبی و فلسفی زدم.» دورانی را می‌گوید که در دانشگاه تدوین خوانده و تا کارشناسی از شد کارگردانی پیش رفته. علاقه او به ادبیات در کودکی، در دانشگاه به سینما پیوند خورده و او حالا هم داستان می‌نویسد، هم ترجمه می‌کند، هم تئوری بحث‌های مختلف سینما را تدریس می‌کند. دنیایی که می‌گوید به هم ربط دارد: «من اصلاً اهل فضای جلوی دوربین و دنیای عملی سینما نیستم؛ سینما را به عنوان یک علم و یک ابزار بیانی مهم و قدرتمند دوست دارم، یک رسانه بی‌تغییر، قطعاً ارتباط مهمی بین این دو حوزه وجود دارد. نه این رویکرد ساده‌انگارانه که متن ادبی فقط دستمایه نوشتن فیلمنامه برای یک فیلم داستانی باشد، نه ارتباطی درونی‌تر در حوزه تفکر... رابطه علت و معلول‌شان با اندیشه بشر، تأثیرشان بر جوامع انسانی، تاریخ‌سازیشان و... من بحث‌های تحلیلی و تدریس سینما را دوست دارم.» «شبیوا مقانلو» هنوز سر پرشوری دارد و تا به حال، تا روزهای ۲۸ سالگی‌اش سه کتاب از جمله مجموعه داستان «آنها کم از ماهی‌ها نداشتند» را نوشته و بیش از ۲۵ کتاب از عالم ادبیات و سینما را ترجمه کرده. خاتم نویسنده، مترجم و معلم در روزهایی به سوال‌های ما جواب داد که سخت مشغول تدریس بود و نوشتن. سرگرم پاسخ دادن به حس‌های درونی و خلقت ذهنی‌اش.

● اگر آخرین بازمانده زمین باشید چه کار می‌کنید؟  
راه می‌افتم و می‌گردم تا «یک آخرین بازمانده دیگر» را پیدا کنم! هم از لحاظ حسی و هم از لحاظ منطقی نمی‌توانم قبول کنم هیچ چیز دیگر باقی نمانده، ولو در حد یک گیاه کوچک، به نظر من تنهایی هم مثل خیلی چیزهای دیگر تا جایی خوب است که انتخابی باشد و نه اجباری. وقتی خودتان قلمروهای تنها بودن یا در جمع بودن را ترسیم می‌کنید بر اساس نیازها و منافع و خوشی و ناخوشی‌تان تصمیم می‌گیرید. اما وقتی به شما تحمیل شود، مثل هر حس تحمیلی دیگری اولین واکنشتان افکار است (یعنی من آخرین بازمانده نیستم) و به دنبال یک حس خشم منجر به تغییر وضعیت در شما می‌گیرد.

● اگر امروز روز آخر زندگیتان باشد، از کی عذرخواهی می‌کنید؟ چرا؟  
از خودم، به خاطر تمام کارهایی که وقت داشتم انجام‌شان ندادم، تجربه‌ها یا علم‌هایی که باید یاد می‌گرفتم و نگرفتم، خوشی‌هایی که به خودم هموار نکردم، و خلاصه تمام چیزهایی که زندگی برایم حاضر و آماده کرده بود اما به خاطر ترس یا محافظه‌کاری یا تنبلی از کنارشان رد شدم.

● هوایم‌ای شما دارد سقوط می‌کند، آخرین لحظه عمر چی از فکرتان می‌گذرد؟  
به خانواده و دوستان و عزیزانم فکر می‌کنم، به لحظات خوب و خوشی که داشتم، و دل‌تنگی برای ساعاتی که دیگر نخواهم داشت. به صورت‌ها و خنده‌های آنها فکر می‌کنم و خودم را با حس امنیت و آرامش کامل در کنارشان مجسم می‌کنم و لبخند می‌زنم.

● می‌خواهید به دوستان پیامک بزنید «به بهرام دروغ گفتم پول ندارم» ولی پیامک را انتخابی برای بهرام می‌فرستید چه حسی پیدا می‌کنید؟  
خب طبعاً خیلی خجالت می‌کنم، صورت‌م گرم می‌گیرد و بندم یخ می‌کند بعد حتماً ماجرا را برای یکی از نزدیکانم تعریف می‌کنم تا برای جبران ماجرا، مشورت بگیرم. بعد هم احتمالاً به این نتیجه می‌رسیم که در بهر حسابی از ارتباطم با آن دوست قرار گرفته‌ام؛ یا او برایم آن قدر مهم هست که از او معذرت بخواهم و برایش توضیح بدهم که چرا دروغ گفتم (یعنی وضعیت بدی را که آن پیامک ایجاد کرده به یک فرصت تبدیل کنم)؛ یا اینکه واقعاً آن دوست، آن قدرها هم برایم مهم نیست و دوستی‌مان از سر بی‌میلی یا ظاهری و تصنعی است، پس این پیامک را بهانه قطع ارتباط کامل می‌کنم یعنی باز هم آن راه یک فرصت تبدیل می‌کنم البته نصف ماجرا هم به واکنش گیرنده پیامک بستگی دارد که او هم نسبت به من دچار کدام یک از این دو حالت باشد، و خشم و اندوهی را که حتماً دچارش شده چطور می‌هدایت کند.

● تا به حال اسمتان را در گوگل سرچ کرده‌اید؟ هر چند وقت یکبار این کار را می‌کنید؟  
بله، زیاد. معمولاً هر وقت کتاب تازه‌ای از من منتشر می‌شود یا جایی سخنرانی دارم، کمی بعدش اسمم را همراه آن مناسب سرچ می‌کنم تا هر مطلب جدیدی

از خودم  
عذرخواهی می‌کنم؟  
به خاطر تمام کارهایی که  
وقت داشتم انجام‌شان ندادم،  
تجربه‌ها یا علم‌هایی که  
باید یاد می‌گرفتم و نگرفتم،  
خوشی‌هایی که به خودم  
هموار نکردم

● یک بلیک لیست ۵ نفره بنویسید

بلیک لیست دارم و البته تعدادش هم از پنج نفر بیشتر است. رشتش گوشی موبایلم قابلیت‌های زیادی ندارد ولی یکی از دلایل انتخابش این بود که سرویس بلیک لیست دارد و خیال آدم را جمع می‌کند که هیچ تلفن یا پیام غیر دلخواهی از سوی بلیک‌ها را دریافت نخواهد کرد! حالب اینکه بعد از بلیک کردن یک شماره، اسم آن فرد از حافظه دستگاه پاک می‌شود و شما فقط یک شماره ناشناس و مرموز دارید در شبکه‌های اجتماعی مجازی که هم چند نفری را بلیک کرده‌ام اما واقعاً یادم نیست چه کسانی را و کی و چرا اگر یادم بیاید هم نام نمی‌برم چون دیگر از حالت مخفی‌مانش خارج می‌شود و باید جوابگو



باشم اما در مجموع و بی‌اشاره به شخص خاصی، خیلی از برنامه‌های تلویزیونی و به خصوص خیلی از مجریان ظاهر اصریمی اما در واقع بی‌نمک جداسیم را کاملاً از سیستم دیداری‌ام حذف کرده‌ام تا اصلیم راحت باشد این هم یک جور بلیک کردن است دیگر نه؟

● می‌توانید جایی اکسی چیزی را نام ببرید که زندگیتان را به دو قسمت قبل و بعد تقسیم کرده باشد؟  
فیلش چی فکر می‌کردید بعدش چی؟ یکی از نقاط عطف و تأثیرگذار زندگی من قبول شدم در رشته سینما در دانشگاه سینما-تئاتر بودم و آنهم به دانشگاه هنر، من همیشه از آن دوران به عنوان دورانی مهم و مثبت در زندگی‌ام یاد می‌کنم، نه اینکه همه چیز بآب میل بوده باشد، نه اما حتی نقاط منفی‌اش هم در نهایت برایم به تجربه‌های خوبی تبدیل شد مثلاً به جر چند نفر اکثر استادهایمان خوب و بسواد بودند سیستم و شرح درس‌ها چندان به‌رور نبود، و چشم‌انداز شغلی سیاسی هم نداشتیم؛ اما فضای پویا و زنده و به‌روزی بر خود، به‌جمله حاکم بود که باعث می‌شد همیشه دنبال جدیدترین‌ها و بهترین‌ها باشیم، بخشی هم شانس بود و من در یک دوره ظاهر اطلاعاتی اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ دانشجوی بودم البته بخشی هم به خلق و خوی فردی خود آدم مربوط می‌شود، چون هم‌دوره‌هایی داشتم که در همان سال‌ها انجا بودند اما خاطرات و برداشت‌هایشان دقیقاً عکس من است و می‌گویند آمدن به این دانشگاه بدترین اتفاق سربوشت‌سازی بوده که در زندگیشان افتاد!

● به نظر شما آخرش چی می‌شه؟  
خبر خاصی نیست به همین فرمون برید!